

رویکرد و موضع‌گیری مورخان هنگامه انقراض در قبال سقوط

صفویه و حاکمیت نادر

علی سالاری شادی^۱

چکیده

در زمان انقراض صفویه، مورخان مانند حزین لاهیجی، میرزا محمدخلیل مرعشی، میرزا سلطان‌هاشم و ابوالحسن قزوینی آثاری خلق کردند که تأکید آنها بر خاتمه صفویه، تسلط افغانه، ظهور نادر و مسائل مرتبط با هواداران صفوی بوده است. وجه اشتراک این مورخان گذشته از مقارنه زمانی و مهاجرت به هند، صفویه‌دوستی و مخالفت با افغانه و نادر و برجسته‌سازی و حتی جریان‌سازی هواداری از صفویه است. مورخان مذکور اغلب به صورت گزینشی سخنانی را در ناخرسندی از سقوط صفویه و پیامد آن مطرح ساخته‌اند، باین‌حال پاره‌ای از مطالب آنها درخصوص هنگامه انقراض و تبعات ناشی از آن با واقعیات موجود متفاوت است. این پژوهش درصدد پاسخ‌گویی به این پرسش اساسی است که مطالب و ادعاهای این مورخان، مانند حضور و وجود جریان قوی صفویه‌دوستی، اخباری پرنقش از شاه طهماسب دوم، گزارش‌هایی از فروکاهی موقعیت نادر و سایر دلایل تا چه حد با واقعیات مطابقت دارد؟ این پژوهش براساس روش کتابخانه‌ای و با رویکرد توصیفی-تحلیلی توأم با نقد و مقایسه صورت گرفته است. بررسی‌ها حاکی از آن است که این مورخان با چشم‌پوشی از واقعیات، اغلب آرزوی مطلوب خود را بیان کرده‌اند، هرچند درباره آن نیز به دلیل نگرش‌های مختلف با یکدیگر اختلافاتی دارند. در این میان، مرعشی و میرزا سلطان‌هاشم بر حضور ملموس جریان مرعشیان تأکید دارند. قزوینی بر اهمیت شاهزادگان دیگر مدعی انتساب به صفویه اصرار دارد و حزین لاهیجی بر نقش خود پای می‌فشارد.

واژه‌های کلیدی: سقوط صفویه، نادر، حزین لاهیجی، میرزا محمدخلیل مرعشی، ابوالحسن قزوینی.

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۵/۰۵ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۰۷/۱۵

۱. دانشیار گروه تاریخ سیاسی، پژوهشکده تاریخ، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ایران.

alisalarishadi@yahoo.com

مقدمه

پس از سقوط اصفهان در سال ۱۱۳۵ ق / ۱۷۲۳ م تا حکومت قاجار در سال ۱۲۰۹ ق / ۱۷۹۵ م، قریب به هشتاد سال، دورانی از بحران‌های متعدد طی شد. سقوط صفویه، حکومت مستعجل محمود و اشرف و حاکمیت پرجنب‌وجوش نادری و جنگ‌های جانشینی، ظهور کریمخان زند و نزاع درون‌خاندانی زندیه و درنهایت غلبه آقامحمدخان قاجار اهم حوادث متراکمی بود که به‌سرعت سپری شد. از این‌رو تاریخ‌نگاران این مقطع به چند موضوع از جمله خاندان صفوی، افغان‌ها، نادر، و ظهور و سقوط زندیه تمرکز کرده‌اند. بر این اساس، از نظر توجه موضوعی - نگرشی، مورخان عصر در سه دسته قابل تقسیم‌بندی‌اند:

۱. مورخانی مانند حزین، مرعشی، قزوینی و سلطان‌هاشم میرزا، متأسف و متأثر از انقراض صفویه و هواخواهی از آنها، بر نفرت از افغانه و نارضایتی از نادر تأکید داشتند. اغلب این افراد در هند اثر خود را نگاشتند.

۲. مورخان افشاری مانند مستوفی، استرآبادی، مروی و طهرانی با جانبداری از نادر آثار خود را نوشتند و به همان نسبت به صفویان با دیده انتقادی نگریستند (سالاری شادی، ۱۴۰۱: ۱۵۹-۱۸۲).

۳. مورخانی مانند موسوی نامی و غفاری کاشانی به کریم‌خان زند و جانشینان وی پرداخته‌اند و به‌ندرت به صفویان اشاره کرده‌اند.

در تحقیق پیش‌رو نحوه روایتگری سقوط صفویه از سوی مورخان دسته نخست (هنگامه انقراض) با توجه به زمینه‌های فکری، سیاسی و نیز دغدغه صفویه‌خواهی، دیگرستیزی و جانبداری آنها از جریان صفوی - مرعشی با تأکید بر این سوال که این مورخان چگونه مسائل و موضوعات مذکور را تبیین یا توجیه می‌کردند و تا چه حد ادعاهای آنها با واقعیات مطابقت داشت؟ و همچنین وابستگی نسبی، سببی و قلمی آنها به صفویه چه تأثیری در موضع‌گیری آنها داشته است و افغانه و نادر و در آثار آنها چه جایگاهی یافته‌اند؟ این پژوهش براساس روش کتابخانه‌ای و با رویکرد توصیفی-تحلیلی توأم با نقد دیدگاه و نگرش مورخان و مقایسه آن با آثار دیگر صورت گرفته است. شایسته یادآوری است که اهمیت این تحقیق و مسأله در آن است که در مطالعات

ایران‌شناسی، جایگاه بینش و نگرش مورخان از وجوه گوناگون به‌خصوص از نظر تفکر تاریخی ایرانیان دارای اهمیت فراوان است. درباره‌ی بعضی از مورخان بالا مانند حزین، مرعشی و قزوینی پژوهش‌هایی انجام شده است، اما از منظر نگرش و نوع پردازش نمیتوانند پیشینه‌ای برای مقاله‌ی پیش‌رو باشند. در این میان، مقاله‌ی لطفآبادی (۱۴۰۰) با عنوان «تاریخ‌نگری و تاریخ‌نگاری حزین» تعریف و تمجید از حزین و نوشته‌ی اوست. همین نویسنده در مقاله‌ی دیگری با نام «بینش و روش ابوالحسن قزوینی در فواید الصفویه» (لطفآبادی، بادی آبادی ۱۳۹۹) همان رویکرد به لاهیجی را دارد. مقاله‌ی معرفی‌گونه‌ی «نقد و بررسی مجمع‌التواریخ» (رازنهان، ۱۳۸۰)، همچنین مقاله‌ی «تاریخ‌نگاری به زبان فارسی در هند: مورد مجمع‌التواریخ» (هاشمزاده، ۱۳۷۸) حاوی نکات ارزشمندی است. همین نویسنده مقاله‌ای با عنوان «حزین لاهیجی در هند» (هاشمزاده، ۱۳۸۸) دارد که بیشتر بازتاب نگاه حزین و توجیه آن است. مقاله‌ی «انقراض سلسله‌ی صفوی از نگاه تاریخ‌نگاران ایرانی پس از سقوط صفویه» (رحیم‌لو و سالاری، ۱۳۸۳) پیشینه و دورنمایی از این تحقیق را در پاره‌ای مباحث شامل می‌شود که آن هم به نسبت مقاله‌ی پیش‌رو اندک است.

مورخان هنگامه‌ی انقراض: شیفتگی در قبال صفویه و ستیزه‌جویی نسبت به غیر

حکومت صفویان با فرجامی ناخوشایند سقوط کرد، هرچند نشانه‌های زوال و انحطاط از ده‌ها سال پیش گریبان آن را گرفته بود (لکه‌هارت، ۱۳۴۴: ۲۱؛ فوران، ۱۳۷۷: ۱۲۰؛ مینورسکی، ۱۳۶۸: ۳۶)، اما به‌خاطر نبود مدعی و مخالف جدی، در صورت عدم حمله‌ی محمود، تا مدت‌ها می‌توانست در حالتی از انحطاط و سکون باقی بماند. حتی دربار و سران حکومت صفوی نیز محمود را چندان جدی نمی‌انگاشتند و معتقد بودند که در نهایت رعیتی پادشاه را می‌پذیرد (دری افندی، ۱۳۶۸: ۹۷-۹۸). از طرفی صفویان نیز هیچ خطری را به‌جز عثمانی جدی نمی‌شمردند و کوچک‌ترین تحرک عثمانی آنها را نگران و مضطرب می‌ساخت (همان: ۷۰). در طول دوره‌ی طولانی صفویه، بسان ادوار پیشین در عرصه‌ی داخلی، مخالفت جدی نیز به وقوع نپیوست که هشدار برای آنها باشد. در طول تاریخ، رویکرد خنثی‌گونه و خاکستری جامعه‌ی ایران موجب میشد حاکمیت‌ها و از جمله صفویان اوضاع زمین و آسمان را همین‌گونه ببینند. نکته‌ی مهم دیگر آنکه صفویه حکومت خود را

دولت در آستانه ظهور می‌پنداشتند و مشکلات را چشم‌زخمی بیش نمی‌دانستند که با آش شله‌زردی مرتفع می‌شد (محمد هاشم آصف، ۱۳۵۲: ۱۴۳).

با این وصف، سقوط صفویه برای سران و درباریان سخت ناباورانه بود. آنها در محاصره اصفهان (به شاه) عرض می‌نمودند «که هیچ تشویش مفرما و دغدغه به خاطر خطیر راه مده که دولت خدا داده تو مخلص است» (همان: ۱۳۰). یا زنان حرم به شاه دلداری میدادند که برای تلف دشمنان نذرها کرده‌ایم از جمله نذر شله‌زرد که در آن هفت‌هزار نخود باشد (همان: ۱۳۳). این ناباوری اطرافیان در همان فضای وهم‌انگیزی پرورده شد که حتی ذهن پژوهشگران معاصر نیز هنوز از آن فضای ناباورانه خارج نشده و از سقوط صفویه اظهار شگفتی‌ها نموده‌اند. طوری که رودی متی از «فروپاشی ناگهانی و غیرمنتظره صفویان» و «سقوط شگفت‌انگیز اصفهان» یاد می‌کند (رودی متی، ۱۳۹۴: ۳۷۷-۳۷۸).

طرفداران معاصر صفویان، از جمله درباریان، حاشیه‌نشینان و مورخان آنها تا مدتی دچار بهت و شگفتی شدند و حتی باتوجه‌به میزان صفویه‌دوستی خود تصور می‌کردند که دیگران باید چنین نگاه تأسف‌بار و ناباورانه‌ای داشته باشند. این مورخان چشم‌امیدی به احیاء مجدد صفویه گشوده بودند و متوقعانه و بدون فهم شرایط زمانه از امثال نادر انتظار داشتند که پس از کسب قدرت، رستم‌وار آن را به صفویان بازگردانند. آنها با همان نگرش صفویه‌دوستی تصور می‌کردند که تکاپوگران سیاسی و نظامی عصر نباید حق مسلم صفویان را غصب نمایند. اینان اغلب ضمن اظهار صفویه‌دوستی شدید، نسبت به افغانه، نادر و... حسی نفرت‌آمیز و ستیزه‌جویانه داشتند. از اینرو، نویسندگانی مثل حزین، مرعشی، قزوینی و... مخالفان و جان‌شینیان صفویه از جمله محمود و نادر را مردود، نمک‌به‌حرام و غاصب خطاب می‌کردند (حزین، ۱۳۳۲: ۹۷؛ مرعشی، ۱۳۶۲: ۸۲؛ قزوینی، ۱۳۶۷: ۹۰-۹۱) و با دیده تحقیر به کریم‌خان زند و آقامحمدخان قاجار می‌نگریستند (قزوینی، ۱۳۶۷: ۹۴، ۹۷، ۹۸) و تنها صفویه و منسوبان آنها را به رسمیت می‌شناختند.

آثار آنها مملو از ادعاهایی شگفت‌آور است و جز کلی‌گویی، دلایل متقن و محکمی ارائه نمی‌دادند که چرا باید همگان مجدداً به فکر احیای صفویه باشند! برای مثال حزین با کلی‌گویی و بدون مصداق خاصی از «سلاطین هوشمند دین‌پرور و عادل صفوی» که دارای خصائص بارزی همانند جوانمردی، وفا، مروت و... بودند، یاد می‌کند (حزین، ۱۳۳۲: ۲۲، ۵۲، ۱۲۳).

اغلب این نویسندگان راه هند را در پیش گرفتند و سرزمین ایران را چندان باب میل نمیدانستند، زیرا غم صفویه را داشتند و ایران بدون صفویه برای آنها معنایی نداشت. آنها شاید متوجه شده بودند که کسی به آنها توجهی نمی‌کرد و همفکران چندانی نیز نداشتند. زمانه آنها به سرآمده بود، هرچند آن را باور نمی‌کردند و یا خود را به تجاهل می‌زدند. مورخان صفویه دوست هنگامه انقراض به شرح زیرند.

۱. حزین لاهیجی

شیخ محمدعلی بن ابی‌طالب، مشهور به حزین لاهیجی، از نوادگان شیخ زاهد گیلانی بود که مناسباتی دیرینه با صفویه داشتند و در ایام حاکمیت از نزدیکان آنها بودند. حزین در سال ۱۱۰۳ ق / ۱۶۹۲ م در اصفهان متولد شد و تحصیلاتش را نزد علمای اصفهان و لاهیجان گذراند. پس از حمله محمود به طرف خوانسار و خرم‌آباد و سپس به شیراز رفت (حزین، ۱۳۳۲: ۴۰-۴۳). او از طریق بندرعباس به مکه رفت و در بازگشت در اغلب نقاط سیر و سیاحت کرد (همان: ۶-۷؛ حزین، ۱۳۷۵: ۴۶) و مدتی نیز از همراهان نادر بود (حزین، ۱۳۳۲: ۶۱-۶۴). سرانجام روی به سوی هند نهاد و در شهر بنارس در سال ۱۱۸۰ ق / ۱۷۶۶ م درگذشت (همان: ۱۰-۱۵؛ حزین، ۱۳۷۵: ۷۵؛ درباره احوال تفصیلی او در هند نک: ختک، سرافراز خان: ۱۳۸۰)

وی آثار متعددی دارد. از جمله در شعر توانمند بود و پاره‌ای از اشعارش شهرتی عام یافت (شفیعی کدکنی: ۱۳۴۲). تاریخ حزین مشتمل بر حوادث سقوط صفویه تا قتل طهماسب دوم یعنی تاریخ بیست‌ساله (۱۱۳۵-۱۱۵۵ ق / ۱۷۲۳-۱۷۴۲ م) به شدت گزینشی و یکسویه نگاشته شده است. اهمیت برخی از قسمت‌های این اثر به دلیل حضور مؤلف در پاره‌ای وقایع است، هرچند بدان معنا نیست که مطالب وی با واقعیات مطابقت دارد. از جمله او در نبرد مهماندوست در رکاب نادر بود (حزین، ۱۳۳۲: ۶۱-۶۴).

حزین، جانبداری از شاه طهماسب دوم و دست‌کم‌انگاری نادر

حزین از اینکه آشکارا بعضی از وقایع را به نفع صفویه و از جمله طهماسب دوم تحریف کند، ابایی ندارد. او از حضور افواج مردم مشهد در رکاب طهماسب دوم و غلبه او بر ملک محمود یاد می‌کند که چنین موضوعی نادرست است، زیرا در ورود طهماسب به

خراسان از فتحعلی‌خان قاجار و نادر و نبرد او با ملک‌محمود یاد نمی‌کند، بلکه تنها از طهماسب به‌عنوان فعال مایشاء نام می‌برد که ملک‌محمود را به قتل می‌رساند (همان: ۷۸). او پس از هلاکت ملک‌محمود به‌دست طهماسب، از ورود نادر افشار با عنوان ندرقلی بیگ به اردو یاد می‌کند و چنان با کوچک‌انگاری از الطاف کریمانه طهماسب در حق وی می‌گوید که با هیچ توضیحی توجیه‌شدنی نیست (همان). پیداست اغلب این سخنان تحریف و خلاف واقع است (استرآبادی، ۱۳۶۸: ۴۵-۴۹). حزین حوادثی را که اغلب منشأ و بازیگر اصلی آن نادر بود، به حساب طهماسب گذاشته است. از جمله نامه نادر به محمدشاه گورکانی برای جلوگیری از تردد افغانه را از طهماسب دانسته (حزین، ۱۲۴-۱۲۵) و آشکارا واقعیات تاریخی را به نفع طهماسب و علیه نادر تحریف کرده است. حزین بعد از جنگ مهماندوست مدعی شده است که نادر صلاح را در معاودت به مشهد دانسته تا تدارک شایسته دیده شود و سال بعد به دفع افغانه بپردازند که شاه طهماسب موافقت نکرد (حزین، ۸۵). درحالی‌که نوشته استرآبادی از اساس با این ادعای حزین در تضاد است. اول آنکه در نبرد مورچه‌خورت نادر، شاه طهماسب حضور نداشت و نادر او را در تهران به‌جای گذاشت (استرآبادی، ۱۳۶۸: ۱۳۴-۱۳۵). دوم طرح ادعای بازگشت نادر پس از شکست مورچه‌خورت در اصفهان است که طهماسب علی‌رغم میل درونی به آن، به‌دلیل ترس از بازگشت اشرف مانع آن گردید (همان: ۱۴۴-۱۴۵). قزوینی نیز در واکنش به دو روایت متفاوت حزین و استرآبادی می‌نویسد: «میرزا مهدی خان در تاریخ نادری نظر به سطوت نادری برعکس می‌نویسد که شاه طهماسب اراده مراجعت به ارض طوس داشت و نادر مانع آمد. در این مقام شیخ حزین بی‌غرض است» (همان: ۸۴). اما بر خلاف ادعای قزوینی، نه‌تنها شیخ حزین بی‌غرض نیست، بلکه خود قزوینی نیز غرض‌ورزی دارد. حال برعکس آن، قزوینی در موضع دیگر ضمن داوری میان نوشته حزین و استرآبادی درباره نادر، نوشته حزین را توجیه‌ناپذیر می‌داند و آن را رد می‌کند (قزوینی، ۱۳۶۷: ۸۴-۸۵). باید خاطرنشان ساخت که مورخ دیگر دوره نادری یعنی محمدکاظم مروی مطالبی شبیه به استرآبادی دارد (مروی، ۱۳۶۴: ۱۰۹-۱۲۱).

حزین در سراسر مسیر از خراسان تا اصفهان به نوعی القاء می‌کند که فرمانده طهماسب است و نادر تنها فردی پابه‌رکاب بوده است (حزین، ۱۳۳۲: ۸۳). درحالی‌که از همان ابتدای همراهی طهماسب و نادر با یکدیگر در خراسان، امر و قدرت در اختیار نادر بود

و عملاً طهماسب هیچ نفوذی نداشت و حتی گاهی نادر، طهماسب را مسلوب‌الاختیار کرده بود (استرآبادی، ۱۳۶۸: ۱۰۷-۱۰۸). بدینسان، مورخان صفویه دوست متحداً علیه استرآبادی موضع‌گیری منفی کرده‌اند تا وی را بی‌اعتبار سازند. علاقه و طرفداری حزین از صفویان امری واضح و مورد تأکید خود وی است، لذا دیدگاه‌های او بازتاب خوداندیشیدگی یک هواخواه صفوی است نه درستی ادعاهای وی (حزین، ۱۳۳۲: ۲۲، ۵۲، ۱۲۳). او حتی در شرح حال خود وقتی پای صفویان به میان می‌آید، آشکارا مخفی‌سازی می‌کند. از جمله ضمن تعریف و تمجید بسیار از ملاصادق اردستانی می‌نویسد تا زنده بود در خدمت وی بودم و بهره بسیار بردم (همان: ۴۷-۴۸)، اما اصلاً از نفی بلد وی توسط حکومت صفویه با تعداد بیست نفر از شاگردانش از جمله همین حزین یاد نمی‌کند (قزوینی، ۱۳۶۷: ۷۸-۷۹). در مجموع، حزین در راستای صفویه‌خواهی، نگرشی یک سویه و دیگرستیز دارد. او بدون توجه به اهمیت و موقعیت نادر، ذهنش درگیر مسئله ظهور نادر به عنوان امری ناخوشایند است و ضمن خودداری از ذکر نام نادر سعی دارد تا وی را در سایه طهماسب قرار دهد. از این رو نوشته حزین در اغلب موارد خالی از وجه غریب، اغراق و تحریف نیست. او که چنین حوادث مشهوری را تحریف می‌نماید، حال چگونه باید درباره سایر ادعاهای وی شک نکرد؟! به هر حال مجموعه گزارش وی از حضور طهماسب دوم در خراسان و مناسبات او با نادر و دیگران و موضوع ملک محمود یک سویه به نفع طهماسب و خالی از واقعیت است. اگر قراین دیگری یافت شود، احتمالاً سایر مطالب وی نیز چنین است. گذشته از آن، او گاهی مشهورات مسلم تاریخی را اشتباه آورده است، از جمله سلیمان ثانی را فرزند شاه طهماسب دوم شمرده که اعتراض مرعشی را برانگیخته است (مرعشی، ۱۳۶۲: ۹۰). همچنین قزوینی، حزین و مرعشی را متهم به اشتباه عظیم و در احوال فرزندان طهماسب دوم کرده است (قزوینی، ۱۳۶۷: ۹۱).

حزین، توجیه گر سقوط صفویه

حزین در تاریخ‌نگری بیشتر بر موضوع عبرت تأکید می‌کند (حزین، ۱۳۳۲: ۱). او بسان مورخان پیشین بر تقدیر در سقوط و ظهور سلسله‌ها از جمله صفویه تأکید نمود (همان: ۷۴). گذشته از تقدیر، چون حزین قادر به ارائه تحلیل و تبیین قانع‌کننده‌ای از سقوط صفویه نبود، به همان توجیه کهنه موضوع سقوط سلسله‌ها در قالب «نهایت معموری،

امنیت و رفاه... مستعد عین‌الکمال گشته بود» دست زد (همان: ۳۸). پیداست که او این مطالب را از جهانگشای جوینی در توجیه حمله مغول اخذ کرده است. حزین از نفاق امرا نسبت به هم و بیتدبیری شاه در عدم خروج از اصفهان یاد می‌کند (همان: ۳۸-۳۹). البته موارد اخیر، خود معلول عوامل قبلی است و در بیان سقوط صفویان تفسیر قانع کننده‌ای نیست. بدینسان حزین در تحلیل سقوط صفویان با آشفتگی به عوامل اداری و انحطاط اخلاقی و معنوی اشاره می‌کند که شاه‌کلید آن همان تقدیر و بخت بوده است (همان: ۶۹-۷۱).

گذشته از این مسائل، ذکر چند نکته دیگر درخصوص نگرش و رویکرد حزین ضروری است؛ نخست صفویه‌دوستی و ستایش اغراق‌آمیز آنهاست (همان: ۶۲، ۶۳، ۹۷)؛ دوم از نادر و ترقی وی ناخرسند است (همان)؛ سوم، علاقه خاصی به قزلباشان دارد و از سپاهیان نادر با عنوان قزلباش یاد می‌کند تا یادآور گردد که توفیق او ناشی از آنها و در سایه صفویه بوده است (همان: ۸۴)؛ چهارم اغراق مؤلف در حق خود است. با این تأکید که نویسندگان معاصر ما نیز درباره حزین راه مبالغه فراوانی پیموده‌اند، لذا اغراق‌ها درباره حزین ناخودآگاه بیشتر شده است.

ادعاهای و اغراق‌های حزین

حزین مدعی است هرچایی قدم می‌نهد، محل رجوع مردم بود. او نوشته است که مانع تخلیه خرم‌آباد در حمله عثمانیان شد (حزین، ۱۳۳۲: ۴۹). حزین با اغراقی تمام از حضور ملموس و قوی خود در لار یاد می‌کند تا جایی که مرجع خاص و عام و خانه‌اش پناهگاه مردم بود (همان: ۱۳۳-۱۳۵). اغلب این موارد ادعاهایی بیش نیست، زیرا در مناطقی مانند مشهد یا زمانی که در اردوی نادر بود، به دلیل وجود اطلاعات معارض فراوان، تاحدی سکوت اختیار می‌کرد و یا ادعای گوشه‌نشینی داشته است. در چنین جایگاه‌هایی دیگر خبری از نقشه‌ای شگرف پیشین نیست. درحالی که در مناطقی مانند لار، خرم‌آباد و کرمان که کمتر در کانون توجه‌ها بوده‌اند، حزین خود را مرجع عام و خاص می‌شمرد (همان). حزین ترجیح‌بندی تکراری دارد که همیشه به‌واسطه خواندن آن هویتش برملا می‌شود، هرچند که ادعا می‌کند سعی در پنهان کردن آن داشته است. همین ادعاهای او در کرمان، مشهد، هند و سایر مناطق هم مطرح کرده است. او در جایی نوشته است که در کمال

ناشناسی به کرمان وارد شدم، در گوشه‌ای نشستیم و با کسی معاشرت نداشتیم، اندکاندک چند نفر آشنا شدند و جمعی که معرفتی داشتند، مرا دیده شناختند و بودن من در آن شهر نهان نماند (همان: ۱۰۵). همین ادعاها را در حین ورود به هند نیز مطرح کرده و گفته است که نمی‌خواستیم کسی مرا بشناسد، میسر نشد و همان روز که به تته رسیدم جماعتی از تجار آن بلده که در فارس مرا دیده بودند، آگاه شدند (همان: ۱۱۰). باوجود آن همه آشنایی در همان ایام از بی‌کسی و بیماری‌اش نیز یاد می‌کند (همان: ۱۱۱). او با متنی تمام سفر خود را به هندوستان به دلیل ظلم منصوبان نادر و محمدخان بلوچ می‌داند (همان: ۱۱۰). اینکه عده‌ای معتقدند که وی تحت تعقیب نادر بوده است (شوشتری، ۱۳۶۳: ۳۴۱؛ داغستانی، ۱۳۹۱: ۴۴۴/۱) صحیح نیست. او می‌نویسد در نبرد مهماندوست با نادر همراه شد و حتی او را به اردوی شخصی دعوت کرده است (حزین، ۱۳۳۲: ۸۳-۸۴). گذشته از آن، وی در شرح احوال خود در حین ورود نادر به هند چنین ادعایی را که تحت تعقیب نادر است، طرح نکرد بلکه عکس آن، حتی قصد بازگشت به خراسان را داشته است (همان: ۱۲۸).

اصل ماجرا آن بود که حزین چون از احیاء صفویه مایوس و از استیلای نادر ناخرسند بود، از اصلاح امور هم نا امید شد. از این‌رو، به رسمیت نشناختن نادر و نادیده گرفتن او عجیب بوده است. او می‌نویسد: «اکنون پادشاهی که بتواند کارها را نظم دهد، نیست مگر بعضی از فرماندهان ممالک فرنگ» (همان: ۷۱). حال این سؤالات مطرح است که این فرماندهان فرنگی که وی دلبسته آنها شد، چه کسانی بودند و چرا او دلبسته کاردانی آنها شد؟ چرا نمادی از فرماندهان یا طرفداران صفویه را به‌عنوان الگو مطرح نساخت؟ چرا صفویان مورد علاقه وی با آن همه معدلت‌پروری و هوشمندی با بیش از دو قرن حاکمیت نتوانستند افرادی را تربیت کنند که جامعه دچار چنین قحط‌الرجالی نشود که طلب از بیگانگان نماید؟ نظر حزین در استمداد از فرماندهان فرنگی جدی بود زیرا در ادامه سخنانش بعد مسافت را مانع می‌شمارد (همان). دلبستگی حزین و صفویه‌دوستان به فرنگیان نکته قابل‌اعتنایی است. گویی حزین حاضر بود، در صورت امکان، اروپاییان را به ایران دعوت کند. او از اخلاق و رفتار فرنگیان رضایت داشت و کشتی و تجهیزات دریایی جماعت فرنگ را ستوده است (همان: ۷۲). به همان میزان از افغانه و حتی بیشتر از هندیان متنفر بود و گاهی با اقوام و ملل دیگر مواجهه‌ای نژادپرستانه داشت. حال این

مسئله وجود دارد که با وجود نفرت از هندیان، چرا به آن دیار کوچ کرد؟ ارتباط وی با فرنگیان از همان بندرعباس و شاید قبل از آن آغاز شده بود. او ذکر کرده است که در سال ۱۱۴۶ در بندر عباس، کاپیتان جماعت انگلیسیه چون از اراده من از رفتن به هندوستان مطلع شد، به منزل من آمد (!؟) و از رفتن به آن دیار ممانعتها کرد و زشتیهای آن را برشمرد و ترغیب مبالغه‌آمیز به رفتن فرنگ می‌نمود، راضی نشدم. در همان روز تنها به کشتی درآمده، روانه حدود سند گشتیم (همان: ۱۱۰). حزین ضدیت خاصی با هندیان دارد و شاید نقل قول وی از سخنان کاپیتان انگلیسی علیه هندیان ساخته و پرداخته ذهن خود اوست تا شریکی فکری برای خود خلق کند. اصلاً چرا کاپیتان انگلیسی باید مانع از سفر وی به هند شود و اقامت حزین در هر منطقه‌ای چه سودی برای آن فرنگی داشته است؟ و چرا آن همه آشنایان و مردمانی که مرجع عام و خاصشان بود، مانع نشدند؟! بخشی از این مطالب حزین فقط قصه‌پردازی است. او بعدها در حین اقامت در هند اظهار پشیمانی کرد که چرا سکونت در بلاد فرنگ را اختیار نکرد (همان: ۱۱۱). نیک پیداست که ترک ایران به خاطر وصیت پدرش بود که گفته بود اگر واقعه ناگواری در اصفهان رخ داد، در هر صورت این شهر را ترک کن (۴۹، ۵۳). که همان واقعه ناگوار در پهنه ایران رخ داده بود و او ایران را ترک کرد. هاشم‌زاده علت ترک ایران به مقصد هند را عدم توفیق محمدخان بلوچ و مسائل دیگر ذکر کرده است (هاشم‌زاده، ۱۳۸۸: ۱۲۴) که البته حزین ظلم محمدخان بلوچ را باعث آن دانسته است.

نوشته‌های حزین تناقض‌ها و ناهمواریهای فراوانی دارد که با اغراق محققان معاصر بیشتر شده است. او با اغراق مدعی است که پس از اقامت در هند مجدداً خواسته است از راه قندهار به خراسان بازگردد: «می‌خواستیم در حین ورود نادر به هندوستان به خراسان روم، اما از آن رو نرفتم که مسیر رفت من با ورود نادر یک مسیر بود (!؟)، در آن صورت هندیان مرا محرک حمله نادر به هند می‌دانستند و این برای من مکروه بود» (۱۲۸-۱۲۹). این نهایت اغراق و حتی توهم خودبزرگ‌بینی مضحکی است، مخصوصاً آنجا که می‌گوید در آن صورت هندیان وی را محرک حمله نادر می‌شمردند. نکته طنزآمیز دیگر، ادعای مسیر ورودش با نادر است که این‌طور وانمود کرده که لشکری برابر با نادر داشته است. در حالی که نادر از مدت‌ها قبل طرح حمله به هند را ریخته و در آستانه ورود به آن بود و این دلیلی قاطع در رد ادعاهایی است که می‌خواهند از وی چهره‌ای مطرح

بسازند که نادر در تعقیب وی بود. اگر واقعاً او تحت تعقیب نادر بود چرا از هند قصد رفتن به خراسان تحت تسلط نادر را داشت؟ (۱۱۵).

مبالغه‌های خودستا یانۀ حزین را نهایتی نیست. از جمله ادعای اغراق‌آمیز جمع‌آوری تعدادی تفنگچی که در حد قصه‌گویی است. او می‌نویسد: «من از سر هند که به‌غایت خراب و محصور لشگر دزدان بود با جمعی پیادگان تفنگچی که فراهم آورده با خود داشتم به جانب دهلی روانه شدم و از میان لشگر محمدشاه که قریب به دو ماه بود، چهار منزل راه طی نموده، و به ازدحام تمام بودند، عبور کرده، به شهر درآمدم و بعد از ایامی چند از آن شهر شوریده‌اوضاع با دوسه خدمتکاران گوشه گرفتم» (همان: ۱۲۹-۱۳۰)، گذشته از تناقض‌های مکرر، این ادعاها تا حدی به قصه‌جن‌وپری شباهت دارد که چند ماه از میان سپاهیان محمدشاه عبور کرد، اما در نهایت در شهر گوشه‌نشینی اختیار کرد. در حین آغاز فراهم‌آوری تعدادی تفنگچی تصور میشود که وی شاید در صدد تصرف مناطقی بوده است، اما قبل از آن از بی‌کسی و بیماری ناله سر می‌داد، حال ناگهان در رأس تنفگچیان قرار می‌گیرد که معلوم نیست چگونه و با چه هزینه‌ای فراهم آورده شده است. اما در نهایت خود میماند و دو سه خدمتکار.

اینکه حزین آب وهوا و رفتار هندیان را بد و زشت شمرده است، بیشتر انعکاسی از حال نابسامان و کسالت‌آور خود وی است که ناشی از پیری و فقدان هرگونه چشم‌انداز پیش‌رو بود (۱۱۱-۱۱۴، ۱۲۲-۱۲۴). در این میان حاکم نویسنده هندی نوشته است: «هرچه او را رسیده، از اهل ولایت خودش است در هندوستان بهشت‌نشان هیچ‌کس او را بالای چشم ابرو نگفته است» (حزین، ۱۳۷۵، مقدمه: ۸۱). این نویسنده نکته‌ای بس جالب در وصف شخصیت حزین دارد: «از بس طبع ناساز دارد که وطن و غربت برای وی یکسان است» (همان: ۸۱). با این حال، انتقادات وی درباره هند مطالبی لغو و بیهوده است. با تأکید باید یادآور شد که علت اصلی و ریشه انتقادات وی از هندیان و سلسله گورکانی به‌خاطر عدم حمایت و واکنش‌های آنها در قبال حمله محمود و سقوط صفویان است (همان: ۱۲۴). در واقع حزین جهان و مافی‌ها را از دریچه صفویه می‌نگریست، از این‌رو همگان مقصر بودند و باید پاسخ‌گوی سقوط صفویه باشند.

او ادعاهای عجیب و غریب دیگری هم داشت که خود را اهل گوش دل و الهام معرفی می‌کرد. از جمله در قتل فجیع طهماسب دوم و فرزندان خردسالش توسط رضاقلی میرزا

می‌نویسد: «از اتفاقات اینکه مرا در حالتی که اصلاً فکر و خیال متذکر و متوجه این حادثات و واقعات نبود، ناگهان گویا به‌گوش دل گفتند که مدت دولت سلاطین صفویه لفظ صفویون است، چون ملاحظه نمودم دیدم که مطابق عدد دویست و چهل دو بود که مدت سلطنت صفویان است» (همان: ۱۳۴). بر فرض وجود چنین آوازه‌ای، باید آن را بعد از شورای مغان دریافت می‌کرد. در حیرتم که نفس حادثه قتل طهماسب و فرزندان او چه ربطی به آن ماده تاریخ داشت. حداقل او باید به ذکر ماده تاریخی می‌پرداخت که بازتاب آن قتل فجیع باشد، به گوش دل میشنید نه مدت سلطنت صفویه. از طرفی این ماده تاریخ با مورد دیگر مطالب وی در خصوص درگذشت فرزندان طهماسب مطابقت ندارد.

۲. مرعشی، مؤلف مجمع التواریخ

میرزا محمدخلیل مرعشی نیز از مورخان عصر سقوط صفوی و استیلای نادر و حوادث پس از قتل نادر است. او نواده شاه‌سلیمان ثانی بود که مدتی حکومت مشهد را در اختیار گرفت و از رقیبان شاهرخ بود (مرعشی، ۱۳۶۲: ۸۸-۹۷، ۱۱۴). پس از ناکامی شاه‌سلیمان ثانی، فرزندش میرزا داوود به عتبات و سپس به هند رفت. میرزا محمدخلیل پسر همین میرزا داوود (متوفای ۱۲۰۳ ق) است. او با این سابقه خانوادگی در هند به تألیف کتابی به نام مجمع‌التواریخ همت گماشت که حاوی اطلاعات فراوان از حکومت جدش و شاهرخ در خراسان است (همان: مقدمه: الف-د). او در سال ۱۲۲۰ ق/ ۱۸۰۵ م در بنگال درگذشت (همان: مقدمه: ج). مرعشی هدف از نگارش کتاب را بیان علت شورش افغانه و حوادث بعد از آن می‌داند که کسی جز استرآبادی به آن نپرداخته است (همان: ۱). نوشته مرعشی پیرامون چند موضوع خاص است: ۱. انحطاط و سقوط صفویان؛ ۲. اوضاع واحوال افغانه به‌خصوص اوضاع قندهار؛ ۳. ضعف و ناتوانی کشتیرانی ایرانیان در آب‌های جنوب؛ ۴. سلطنت شاه سلیمان ثانی.

او شرح نسبتاً خوبی از اوضاع و احوال ناآرام و مملو از مشکلات حکومت صفویه از قندهار، خراسان تا سواحل جنوب و خلیج فارس از جمله حوادث مرتبط با ابدالیان، امام عمان و نحوه خیزش آنها در غلبه بر خلیج فارس با اشاره به سابقه ورود اروپاییانی چون پرتغالیان و ناتوانی دریایی صفویه و خروج سامان کار ازدست و درنهایت حمله محمود غلزاری دارد (همان: ۸ به بعد). با این حال وی به‌سرعت سقوط صفویه را توسط محمود

بیان می‌کند و پس از آن با کمترین اشاره به اشرف و نادر، بیشتر به مواردی چون مدعیان منسوب به صفویه مانند سیداحمدخان (مرعشی) و احوال سلیمان ثانی، پدربزرگ خود، می‌پردازد و جریان صفویه-مرعشی را برجسته می‌کند. مرعشی به دو مقطع سقوط صفویه و شرح احوال سلطنت کوتاه شاه سلیمان ثانی و سید احمد خان مفصل پرداخته و حلقه‌ی میانی یعنی دوره‌ی نادر را جز از باب سرزنش وی مورد توجه قرار نداده است. او میرزا مهدی استرآبادی را متهم کرده است که بنا بر مصلحت و درنهایت خفت و ناهمواری و اختصار به شورش افغانه پرداخته است (مرعشی، ۱۳۶۲: ۱). باین حال پاره‌ای از مطالب همین مقطع مانند قتل شاه‌سلطان حسین یا حمله‌ی روس به گیلان را به استرآبادی حواله داده است (همان: ۵۹، ۷۴).

دیدگاه مرعشی درباره‌ی سقوط صفویه

مرعشی در توضیح سقوط صفویان از هوشیاری، دقت و توانایی خاصی به‌خصوص نسبت به حزین برخوردار است. او انحطاط صفویان را سال‌ها قبل از حمله‌ی افغانه در احوال شیخ بهاء‌الدین استیری در نیشابور جستجو می‌کند و از قول این شیخ بر تن‌پروری شاه و امرا و اشتغال آنها به فسق و فجور سخن می‌گوید که از احوال رعایا بی‌خبر و غافل‌اند (همان: ۲۵). با استناد به این و منابع دیگر استنباط می‌شود که وی سه گروه را در سقوط صفویه مقصر می‌داند: ۱. شاه و دربار؛ ۲. امرای سپاه و قزلباشان؛ ۳. علمای دربار. او اشاره می‌کند دربار مواظب بود تا شاه حرم را ترک نکند، و وزرا و دیوانیان علیه یکدیگر می‌کوشیدند و علما نیز هر حرفی را در قالب تصوف و الحاد رد می‌کردند (همان: ۲۵). مؤلف با آوردن مثال‌هایی پدیده‌ی انحطاط و انقراض صفویان را بهتر از دیگران بیان کرده است. او درباره‌ی قیام افغانه نگاه ژرفی دارد و معتقد است ظلم و درازدستی افرادی چون گرگین‌خان گرجی در این امر مؤثر بود. گذشته از آن اختلاف تشیع و تسنن و زیرکی میرویس نیز مزید بر علت شد (همان: ۴-۱۵). مؤلف حاکمیت راحت‌طلبانه‌ی شاه‌سلطان حسین و اختلاف و حسد درباریان را به شکل مؤثری بیان کرده است که با وجود آن هیچ امری از امور سلطنت پیشرفت نداشت، وزیر و قورچی‌باشی و سایرین علیه یکدیگر می‌کوشیدند و شخصیت ضعیف سلطان حسین که در جواب سؤالات جز کلمه‌ی «بخشیدر» چیزی نمی‌فرمود نیز به این نابسامانی می‌افزود. در این آشفته‌بازار، پدیده‌ی رشوه‌رونی تمام

یافت (همان: ۴۸-۴۹). او همچنین شهر رفاه‌زده اصفهان که چون حکومت صفوی غرق در فساد و عیاشی بود (همان: ۵۸) را یکی دیگر از عوامل سقوط می‌شمرد.

صفویه دوستی مرعشی و ضدیت با نادر

مرعشی به حکم منافع خانوادگی و خویشاوندی، صفویه دوستی خاصی دارد و از نادر که منقرض کننده نهایی سلطنت صفویه است، متنفر بوده و سلطنت او را منحوس شمرده است (همان: ۸۲). مرعشی از افغان‌ها نیز مثل نادر نفرت دارد و با عباراتی مانند «محمود عاقبت مردود»، دشمنی خود را نسبت به وی اظهار داشته است (همان: ۵۸). ظاهراً بیشترین انتقاد او از نادر به دلیل عدم رعایت شعائر مذهبی شیعی است که سعی دارد آن را در پیوند با صفویان نشان دهد. مرعشی چون مخالفت نادر با صفویه را برای بیاعتباری او ناکافی می‌شمرد، کینه‌توزانه نادر را متهم به کفر و زندقه و ضدیت با مذهب کرده است. او ذکر کرده که نادر «اعلانیه اعلام نمود که کسی قرآن نخواند بلکه نداشته باشد» (همان: ۸۴) که ادعایی واهی بیش نیست. دشمنی و عناد نسبت به نادر و خاندان افشاری رشته‌ای دراز دارد. او به انحاء گوناگون اتهام‌های بی‌اساس ضدیت با دین و مذهب را متوجه نادر می‌کند (همان: ۸۴). علت این امر است که وی نادر را سرنگون کننده نهایی صفویه می‌شمرد و از این رو اتهام‌زنی مذهبی را دستاویز خود می‌کند. او تلاش وحدت‌گرایانه نادر را مصادره نامطلوب برمی‌شمرد. علت دیگر دشمنی وی با افشاریان به این مسئله باز می‌گردد که شاه سلیمان ثانی، جد نویسنده، توسط شاهرخ عزل و نابینا گردید و حکومت در حال شکل‌گیری خاندان مرعشی در مشهد و خراسان دچار شکست شد.

۳. ابوالحسن قزوینی

ابوالحسن قزوینی کتابی مختصر در تاریخ صفویان با عنوان فواید الصفویه دارد که آن را میان سال‌های ۱۲۰۷-۱۲۱۱ ق/ ۱۷۱۳-۱۷۱۷م در هند تألیف کرده است. این کتاب التقاط‌گونه‌ای از تاریخ حزین و مجمع‌التواریخ مرعشی است که آن را به‌نام یکی از نوادگان منسوب به صفویه در هند، یعنی ابوالفتح سلطان محمد میرزا بهادرخان الصفوی الموسوی الحسینی، کرده است (قزوینی، ۱۳۶۷: ۱۳۲-۱۳۷). این کتاب که از نظر زمانی در اوایل عصر قاجار و از لحاظ مکانی در هند نوشته شده، با روحیه یک هواخواه صفویه نگارش یافته که اکنون دلبسته فردی مجهول‌النسب و منسوب به صفویه یعنی ابوالفتح

سلطان محمد میرزا شده است. همپوشانی برخی از موضوعات، تألیف اثر در هند، طرفداری متعصبانه از صفویه و نفرت از غیر، کتاب را در رده آثار حزین و مرعشی جای داده است.

صفویه دوستی قزوینی و ستیزه‌جویی وی با نادر و افغانه

قزوینی، با وجود صفویه‌دوستی، از شاه اسماعیل که در حین ولادت خون فشرده در کف داشت، انتقاد کرده است (همان: ۵)، اما در تمجید از صفویان کوتاهی ننموده و حتی نوادگان بیتاج و تخت صفوی را در هند سلطان خوانده است (همان: ۹۲). او مثل حزین و مرعشی از افغانه و نادر نفرت دارد و نادر را «غادر و نمک به حرام» و از سر تحقیر وی را راهزن، غارتگر و قطاع‌الطریقی می‌شمارد که موفقیتش مدیون طفل معصوم شاه‌عباس سوم است (همان: ۹۰-۹۱). او همچنین به امثال کریم‌خان زند و آقامحمدخان قاجار با دیده تحقیر مینگرد (همان: ۹۴، ۹۷، ۹۸). قزوینی مدعی است که آقامحمدخان قاجار طی نامه‌ای در صدد به سلطنت نشاندن همین ابوالفتح محمد میرزا بود، اما دیگران مانع شدند (قزوینی، ۱۳۶۷: ۹۸-۱۰۱). این ادعاها را فرد دیگری مطرح نکرده است. قزوینی هیچ‌کس جز صفویه را شایسته حکومت نمی‌شمارد و با شگفت‌زدگی می‌نویسد: سرداران با اینکه مرتضوی‌نسب نبودند، به داعیه برخاستند و خود را سلطان عصر شمردند (همان: ۲۹۷) که مراد و منظور وی از مرتضوی‌نسب همان صفویه است.

با وجود اینکه بخشی از مطالب این کتاب به سقوط صفویان و ماجرای افغانه اختصاص دارد، اما برخلاف مرعشی، در بیان عوامل سقوط صفویان ناتوان است. او سلطنت شاه سلیمان را عصر امنیت دانسته به‌گونه‌ای که هفت سال ضرورتی برای خروج از حرم ندیده است (همان: ۷۶-۷۷) که این نشان از ساده‌نگری قزوینی و عدم‌درک از ماهیت و شیوه مملکت‌داری دارد. در حالی که عصر شاه سلیمان صفوی مملو از مشکلات عدیده‌ای است که از چشم او دور مانده یا خود را به تغافل زده است. اما مؤلف نابسامانی عصر شاه سلطان حسین را ناشی از ظلم و ستم قزلباشان نوشته است که سلطان حسین آنها را عزل و سادات و فضلا را جانشین کرده است (همان: ۷۸). مؤلف از تفوق علما و فضلا و اصلاح اموری مانند نفی بلد متصوفه‌ای مانند ملاصادق اردستانی و مریدانش (همان: ۷۸) یاد می‌کند. در حالیکه مؤلف توضیح نمی‌دهد با وجود آن همه اقدام و اصلاح چرا صفویان سقوط کردند. هرچند او در این باره انگشت اتهام را به طرف قزلباشان نشانه رفته

است (همان: ۸۲)، مرعشی و دیگران یکی از دلایل سقوط صفویه را صوفیه‌ستیزی می‌دانند. ابوالحسن قزوینی مانند حزین به تعریف و تمجید از انگلیسی‌ها پرداخته است. اغلب این مورخان طرفدار صفوی که مقیم هند هستند، چنین نگاه مثبتی به اروپاییان و انگلیسی‌ها دارند. شاید بخشی از تعریف و تمجید قزوینی به خاطر استقبال انگلیسی‌ها از محمدمیرزا، ممدوحش باشد (همان: ۱۰۸). مؤلف انگلیسی‌ها را اصالتاً ایرانی و کلمه ایرلند را مشتق از نام ایران میداند (همان: ۱۲۶-۱۲۷) اما افاغنه را از نسل فرعون و قبطیان و حتی ابوجهل می‌شمرد. این نفرت عجیب و غریب ناشی از صوفیه‌دوستی اوست (همان: ۱۴۱) و چون افغان‌ها را باعث سقوط صفویه میداند، بیشترین و تندترین کلمات را نثار آنها می‌کند. ضمن بیان نسب تحقیرآمیز انتساب به فراغنه و ابوجهل، آنها را بی‌مروت، غارتگر، بیناموس، ظالم و سفاک خوانده و محمود را سرآمد آنها نوشته است (همان: ۸۰، ۸۲، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۷۰). بدینسان مؤلفانی چون مرعشی، حزین و قزوینی به دلیل صوفیه‌دوستی شدید به نفرت‌پرانی در میان اقوام ایرانی به‌خصوص در حق افاغنه و بعد سایر اقوام و قبایل عراق عجم پرداختند.

قزوینی، راوی اغراق‌آمیز احوال یک شاهزاده مدعی صفوی (محمد میرزا)

قزوینی خلاء سقوط صفویه را در سرگذشت پرفراز و نشیب ابوالفتح محمدمیرزا جبران کرده است و جایگاه خاصی برای وی متصور شده است، درحالی‌که چندان علاقه‌ای به بیان احوال سایر مدعیان از جمله مرعشیانی مثل سیداحمد و شاه سلیمان ثانی ندارد و آنها را چندان به حساب نمی‌آورد، زیرا به‌زعم وی آنها فقط از جانب مادر صفوی هستند و از آنها به‌عنوان «اموی صفوی» یاد می‌کند (قزوینی، ۱۳۶۷: ۱۵۵، ۹۵). او حتی مدعی دیگر این خاندان مرعشی یعنی سیداحمدخان را نمک به‌حرام خطاب قرار داده است (همان: ۸۹). به‌هرحال، شاهزاده محمدمیرزا، باتوجه‌به ادعای قزوینی، از ایران تا دیار عرب و سرزمین هند هر جا قدم مبارک می‌نهد، به وی اظهار بندگی و ارادت می‌کردند و حتی مدعی است که وی از سر بزرگواری سلطنت را در دیار هند به‌خاطر سابقه دوستی خاندانی و حکومتی با گورکانیان و دولت انگلیس نپذیرفت (همان: ۹۶). حال برفرض صحت ادعا شاید سابقه دوستی با گورکانیان را بتوان پذیرفت، اما در این میان عدم‌پذیرش سلطنت به‌خاطر انگلیسیان را باید چگونه توجیه کرد؟! درواقع در این موضع باید از علاقه این مؤلف به

انگلیسی‌ها یاد کرد که بسان حزین وی نیز شیفته آنها بود و گاهی خیال‌پردازانه در سر خیال تشکیل حکومت در بلاد هند را می‌پروراند.

ابوالفتح سلطان محمد میرزا بهادرخان براساس ادعای قزوینی فرزند شاه سلطان حسین ثانی بن شاه طهماسب دوم بود (قزوینی، ۹۶)، درحالی‌که شاه سلطان حسین ثانی خود فردی مجهول‌النسب و عامی و ساده‌لوح از اهالی آذربایجان و ساکن عراق بود که مصطفی‌خان بیگدلی شاملو و علیمردانخان بختیاری او را کشف و سرمایه‌بازیچه خود ساختند (غفاری کاشانی، ۱۳۶۹: ۴۱-۴۲؛ موسوی نامی، ۱۳۶۳: ۳۱-۳۲). غفاری کاشانی بدون ذکر نام وی، او را سید بیچاره نامیده است (همان) و موسوی نامی ضمن تأکید بر مجهول‌النسبی وی، می‌نویسد او را به صفویان منسوب ساخته‌اند (همان: ۳۱-۳۲). درحالی‌که در قصه برساخته قزوینی نه‌تنها صحت انتساب وی به صفویه محل تردید نیست، بلکه وی با وجود نشانگان جسمی زیاد فرزند شاه طهماسب دوم بود که در حین قتل وی، شش ماه داشت (قزوینی، ۱۳۶۷: ۹۲)، براین اساس، شاه سلطان حسین ثانی، در ایام وصول به سلطنت چهارده ساله بود. درنهایت این شاه مجعول از همان ابتدا رفتار و اطوار ناخوشایند داشت تا اینکه علیمردان‌خان پس از هفت ماه او را نابینا ساخت (غفاری کاشانی، ۱۳۶۹: ۴۱؛ قزوینی، ۱۳۶۷: ۹۴).

در میان مورخان، تنها ابوالحسن قزوینی با حرارت از ابن شاه سلطان حسین ثانی و فرزندش یعنی ابوالفتح سلطان محمد میرزا یاد کرده است که در سال ۱۲۰۵ ق در اواخر زندیه و ابتدای امر قاجار، فارس را به قصد هند ترک کرد (قزوینی، ۱۳۶۷: ۹۶-۹۹). در این میان تناقض و خلط‌ها و حتی ظاهراً جعلیاتی صورت گرفته است. ازجمله استرآبادی در میان مدعیان صفوی عصر نادری از سلطان محمد میرزایی که به شاهزاده خرسوار معروف بود، یاد می‌کند که با همراهی سواران بلوچ، در مناطق حوالی بندرعباس و میناب ظهور کرد ولی از حد ادعا فراتر نرفت. او درنهایت از سپاهیان اشرف شکست خورد و راهی هندوستان گردید (استرآبادی، ۱۳۶۸: ۳۲؛ سلطان هاشم میرزا، ۱۳۷۹: ۳۲؛ فلور، ۱۳۶۸: ۱۰۹-۱۱۰). نام این شاهزاده با نام شاهزاده مورد نظر قزوینی شباهت تامی دارند. ازجمله اینکه هردو راهی هند شدند، اما تاریخ مورد نظر استرآبادی و فلور (فلور، ۱۳۶۸: ۱۰۸-۱۱۰) که سال ۱۱۳۸ است، با سال مد نظر قزوینی (۱۲۰۵ ق) حداقل پنجاه سال تفاوت دارد.

شاهزاده مورد ادعای قزوینی در سال ۱۲۰۷ سی سال سن داشت یعنی متولد سال ۱۱۷۳

بود و هنگام مرگ پدر (سلطان حسین ثانی) یک سال و نیم سن داشت (قزوینی، ۱۳۶۷: ۱۳۵). مشخص نیست که قزوینی تعمداً این تاریخ را خلط و جعل کرده است، اما هیچ مورخ تا آنجا که ملاحظه شد، به احوال این شاهزاده اشاره نکرده است. احتمالاً ابوالفتح محمد دارای ثروت زیادی بود و امثال قزوینی در صدد استفاده از وی برآمدند. ابوالفتح محمد میرزا در سال ۱۲۳۲ق. در لکنه‌و در سن ۵۹ سالگی درگذشت و عمده فعالیت وی نگارش آثار ادبی بود (همان: ۱۰۵). هر چند هیچ‌کدام از آثار وی به دست نیامده است (هوشنگ مهدوی، ۱۳۸۷: ۱۶۷). مرعشی با وجود حضورش در هند از شاهزاده محمد میرزا نامی نبرده است درضمن، علی‌رغم جستجویی چند، در میان محققان به جز مهدوی کسی از وی یاد نکرده و مهم اینکه نوشته‌ او نیز کاملاً متکی به همین کتاب قزوینی است (همان: ۱۶-۱۶۷).

۴. سلطان هاشم میرزا، مؤلف زبور آل داوود

درباره مورخان عصر انقراض صفویه باید از سلطان هاشم میرزا فرزند شاه سلیمان ثانی مؤلف کتاب زبور آل داوود یاد کرد که نوشته‌ او در احوال و تاریخچه سادات مرعشی و مناسبات آنها با صفویان و نقش خاندان مرعشی پس از انقراض صفویه است (سلطان هاشم میرزا، ۱۳۷۹: ۲۰). این مؤلف کوچک‌ترین فرزند شاه سلیمان ثانی (متولد ۱۱۶۵) و در واقع عموی مرعشی مذکور است. سلطان هاشم میرزا مدت‌ها در مشهد، شیراز و در نهایت در اصفهان ساکن گردید. او چندین سال در شیراز مورد الطاف و مساعدت کریم‌خان زند قرار داشت و تا سال ۱۲۱۸ (عصر قاجار) در قید حیات بود (سلطان هاشم میرزا، ۱۳۷۹: مقدمه مصحح).

تأکید سلطان هاشم میرزا بر جریان صفوی - مرعشی

سلطان هاشم میرزا بر پیوند دیرینه خاندان مرعشی با صفویه تأکید خاصی کرده است. او بسان مورخان مذکور، نسبت به حاکمیت صفوی نظری متعصبانه دارد و ضمن اشاره به ورود محمود مردود به اصفهان، از انقراض دولت دودمان رفیع‌الشأن سلسله‌ علیه صفویه یاد می‌کند که باعث پریشانی و حیرانی گردید (همان: ۲۰). این مورخ بسان مرعشی و قزوینی بیشتر به انعکاس اخبار جریان صفوی - مرعشی و منسوبانشان، مانند سید احمد

خان و سلیمان ثانی پرداخته است. از آنجاکه صفویه دیگر قابل احیاء نبود، خاندان مرعشی به خاطر خویشاوندی با صفویه و همچنین داشتن اندک موقعیتی در صدد کسب قدرت برآمدند، هرچند با اقبال چندانی روبه‌رو نشدند.

اولین مدعی خاندان مرعشی، سید احمد خان (نواده دختر صفویان) از همراهان طهماسب در حین خروج از اصفهان بود که با مشاهده تمایلات مملو از لعب و لهو او، طهماسب را ترک کرد و به ایالت فارس رفت. در آنجا با جعل نامه‌هایی ممه‌ور به مهر طهماسب خطاب به سران و رؤسای منطقه خود را سپهسالار منصوب طهماسب دوم خواند (همان: ۵۳). سلطان هاشم میرزا در تحلیل رخداد مذکور می‌نویسد که چون این ارقام به ایشان رسید به شوقی تمام متوجه خدمت سید احمد خان گردیدند. الحق اگر اشرار گذاشته بودند، خدمات بسیار به جهت شاه طهماسب می‌کرد و دولت صفویه چنین به باد فنا نمی‌رفت (همان: ۵۳). سید احمد خان مدتی کرمان را تصرف کرد و پس از آن راهی مناطق جنوبی از جمله بندرعباس گردید. هلندیان او را جدیدترین مدعی صفوی قلمداد کرده‌اند (فلور، ۱۳۶۸: ۴۹-۵۰). براساس گزارش‌های هلندیان سید احمد خان و اطرافیان وی که استرآبادی نیز آنها را جمعی اویاش خواند (استرآبادی، ۱۳۶۸: ۳۰) به شدت دست به آزار، اذیت، شکنجه و اخاذی از مردم و تهیدستان زدند (فلور، ۱۳۶۸: ۵۵-۵۶). لذا مردم انگلیسی‌ها را سرزنش می‌کردند که تمام گرفتاری‌ها و مزاحمت‌های سید احمد خان به خاطر کمک‌ها و حمایت انگلیسی‌ها از وی است (همان: ۸۱). اما با ورود افغان‌ها به جنوب، او توان مقابله با آنها را نداشت و فرار را برقرار ترجیح داد (مرعشی، ۱۳۶۲: ۷۷-۷۸؛ سلطان هاشم میرزا، ۱۳۷۹: ۶۱). درنهایت او دستگیر شد و توسط اشرف به قتل رسید (استرآبادی، ۱۳۶۸: ۳۰-۳۱؛ مستوفی، ۱۳۷۸: ۱۷۳).

هاشم سلطان همچنین تصریح کرد که فعالیت‌های وی مقرون به توفیقی در قبال زبردست خان افغان نشد و فرقه اهل ایران و قزلباشان که بالطبع راضی به انقراض منسوبان صفویه نبودند، به وی هشدار دادند که دست به فرار و سفر بزنند (همان: ۶۱). برخلاف ادعای وی، این مسئله حکایت از آن دارد که مردم حاضر نبودند مدعیان منسوب به صفویه را یاری کنند، بلکه می‌خواستند آنها را از سر باز نمایند. این اولین تلاش خاندان سادات مرعشی برای تصاحب قدرت بود که نتیجه‌ای در بر نداشت. دومین تلاش این خاندان به همان کوشش شاه سلیمان ثانی باز می‌گردد که درنهایت توسط شاهرخ

معزول و نایبنا گردید (درباره احوال او نک: همان: ۷۹).

در مجموع خاندان سادات مرعشی در آن شرایط پر آشوب در صدد کسب قدرت برآمدند، هرچند به عنوان تاکتیک صفویان را دستاویز قرار داده بودند. آنها به عنوان نوادگان امام سجاد (ع) به همان دلایلی که صفویه به خاطر نسب سیادت خود را محق سلطنت میدانستند، خود را شایسته حاکمیت می‌شمردند و حتی خود را از صفویه برتر می‌انگاشتند. هاشم سلطان میرزا در موضعی به طور ضمنی به این ذی‌صلاحی اشاره دارد: سید محمد میرزا (سلیمان ثانی) نظر به قابلیت و استعداد در اندک مدتی، سرآمد اهل کمال گردید و محل اخلاص قزلباشیه و صوفیان سلسله صفویه شد و از این جهت شاه طهماسب دوم همیشه اندیشناک بود، لیکن به سبب احترام عمه بزرگوار اظهار نمی‌کرد (همان: ۸۶).

بر اساس گفته مؤلف و سایر شواهد، مرعشیان پس از سقوط صفویه، با ایجاد نوعی فاصله‌گذاری با آنها، در صدد استفاده از همان فضا به نفع خود برآمدند که موجب اندیشناکی طهماسب از آنها شد. به زعم وی، دو دسته عمده هواخواه صفوی یعنی قزلباشان و صوفیان صفویه نیز طرفدار خاندان مرعشی بودند. او در شرح حکومت شاه سلیمان ثانی از نامه و عریضه‌ای به عنوان او و مشحون به این مضمون نوشته است که اهل ایران متابعت نادر ننموده و الحال کسی جز شما را لایق سلطنت نمی‌شمارند و از قم به اصفهان تشریف آورید تا در خدمت و جان‌نثاری بکشیم که ما شاهرخ را لایق سلطنت نمی‌شماریم (همان: ۹۵، ۱۰۴، ۱۰۶-۱۱۰). مؤلف، سلطنت سلیمان ثانی را با توجه به زایچه، حساب اسطراب و نجوم بطلمیوسی امری مقدر و محقق تلقی کرده که همگان وی را مستعد سلطانی می‌شمردند و حتی نادر هم به کرات او را پادشاه بی‌افسر می‌خواند و به اهل ایران توصیه می‌کرد که کاری که آخر خواهید کرد، اول بکنید (همان: ۸۳). او اغلب تأکید می‌کرد که شاه سلیمان ثانی به قانون سلسله علیّه صفویه عمل می‌کرد (همان: ۱۰۴، ۱۱۳، ۱۱۸).

سلطان هاشم میرزا در راستای هواخواهی از صفویه، حاکمیت نادر را به رسمیت نمی‌شناخته و دلیل توفیق نادر را مخفی‌کاری در کسب سلطنت شمرده است (همان: ۱۰۶-۱۰۷). او مثل همگنانش، بارها نادر را سفاکی بی‌باک خواند (همان: ۸۴) و اطاعت از وی را از سرناچاری دانست (همان: ۹۵) و به همان نسبت، علی‌رغم نسب مادری شاهرخ، با حملاتی تند او را کم‌سن و سال، بی‌حال، بی‌تجربه، الکن و فاقد استعداد عهده‌امر

سلطنت توصیف کرد (همان: ۱۰۷، ۹۵). با وجود اغراق‌ها در برترانگاری شاه سلیمان ثانی و اقبال گسترده‌ای که برای وی لحاظ نمود، توضیح نمی‌دهد چرا در نهایت میراث نادری با جلوس مجدد شاهرخ بر جریان صفوی - مرعشی غالب آمد.

نتیجه‌گیری

چهار مورخ مذکور یعنی حزین، مرعشی، قزوینی و سلطان هاشم میرزا علی‌رغم شباهت گفتاری-موضوعی در سقوط اصفهان و انقراض صفویه، هر کدام گوشه‌هایی از آن را بیان کرده‌اند. در مجموع موضع‌گیری مؤلفان فوق در قبال صفویه بسیار دوستانه بوده و سقوط آنها را ناباورانه و با حسرت و تأسف زیاد تلقی کرده‌اند. اینان از جانشینان صفوی از جمله محمود، اشرف و نادر به شدت ناخرسندند و آنها را غاصب و مردود قلمداد کرده‌اند و همگان به‌جز سلطان هاشم میرزا با سقوط صفویان به دیار هند رفته‌اند.

این مورخان بخاطر نشان دادن حضور ملموس و سایه‌خاندان صفوی در سرزمین وسیعی از عراق تا هند و قفقاز به اغراق‌های مبالغه‌آمیزی متوسل شدند، درحالی‌که هیچ‌کدام از آن مدعیان، صرف‌نظر از صحت و سقم نسب و یا نوع ادعا، کوچک‌ترین توفیقی در آن ایام آشوب که حداقل قدرت سیاسی و نظامی قاهر و مانعی نیز وجود نداشت، به‌دست نیاوردند. این نشان از آن داشت که نفوذ، مقبولیت و وجود ملموس شیخ صفویه بعد از سقوطشان، افسانه‌ای بیش نیست. این همه شاهزاده‌سازی و مدعی‌تراشی حاصلی نداشت. این مورخان عهد انقراض، علی‌رغم انتقاداتی چند از صفویه که با سقوطشان امری محرز بود، همچنان بر طبل صفویه‌دوستی خود می‌کوبیدند و حاضر به قبول باور سقوط و ختم حاکمیت صفویه نبودند، بلکه همچنان انتظار بازگشتشان را داشتند. آنها تاحدی عصبانی و ناخرسند بودند که چرا جامعه و حاکمانی چون نادر مجدداً تحت سلطنت را به آنها نمی‌سپارند. صفویه‌دوستی، افغان‌ستیزی و نفرت از نادر و چشم‌دوزی به توفیق جریان های مرعشی - صفوی افکار بعضی از این مورخان هنگامه انقراض را شکل می‌دهد.

در این میان حداقل دو مورخ، یعنی مرعشی و سلطان هاشم میرزا، به دلیل انتساب به دودمان مرعشی که با صفویان خویشاوندی داشتند، تلاش ورزیدند تا مرعشیانی مانند شاه سلیمان ثانی و سید احمد خان را تاحدی جایگزین و به‌عنوان مهم‌ترین جریان پس از صفویه جاسازی نمایند. این دو، به‌درستی به این باور رسیده بودند که صفویه دیگر

قابل احیاء نیست، اما در ادامه همچنان مدعی مطالبی اغراق آمیز درباره نقش مرعشیان به عنوان جانشین آنها بودند. آنها اخبار امیدوارکننده و البته اغراق آمیزی درباره احتمال توفیق قریب الوقوع جریان مرعشی روایت کرده‌اند، درحالی که قزوینی بر مدعیان دیگر صفوی تمرکز داشت و شیخ خزین بیشتر بر نقش کارسازی خود تأکید می‌ورزید.

منابع

استرآبادی، میرزا مهدی خان (۱۳۶۸). *جهانگشای نادری*. به اهتمام محمد اقبال، تهران: دنیای کتاب.

حزین لاهیجی، محمدعلی (۱۳۳۲). *تاریخ خزین*. اصفهان. کتابفروشی تأیید.

حزین لاهیجی (۱۳۷۵). *تذکره المعاصرین*. تصحیح معصومه سالک، تهران: سایه.

ختک، سرفرازخان (۱۳۸۰). *زندگی، آثار و عصر خزین*، ترجمه و تلخیص معصومه سالک، مجموعه مقالات کنگره خزین لاهیجی، به اهتمام زین العابدین قربانی، تهران: انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

راز نهران، محمدحسین (۱۳۸۰). *نقد و بررسی مجمع التواریخ*. کتاب ماه تاریخ و جغرافیا، آذر ماه، ۳۰-۳۳.

رودی مته (۱۳۹۴). *ایران در بحران، زوال و سقوط اصفهان*. ترجمه حسن افشار، تهران: نشر مرکز.

ریاحی، محمدمین (۱۳۶۸). *سفارت‌نامه‌های ایران*. تهران: توس.

سالاری شادی، علی و رحیم‌لو، یوسف (۱۳۸۳). *انقراض سلسله صفوی از نگاه تاریخ‌نگاران ایرانی پس از سقوط صفویه*. نشریه دانشکده علوم انسانی و اجتماعی دانشگاه تبریز. شماره ۱۶، ۹۱ تا ۱۰۸.

سالاری شادی، علی (۱۴۰۱). *رویکرد و روایت مورخان دوره نادر در قبال سلسله صفویه*. مجله تاریخ‌نگری و تاریخ‌نگاری، ۲۹ (۱۱۴).

سلطان‌هاشم‌میرزا (۱۳۷۹). *زبور آل داوود*. تصحیح صفت گل، تهران: میراث نشر مکتوب.

شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۴۲). *حزین لاهیجی؛ زندگی و زیباترین غزل‌های او*. تهران: توس.

طهرانی، محمدشفیع (۱۳۶۹). *تاریخ نادر شاهی*. به اهتمام رضا شعبانی، تهران: مؤسسه

مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

فلور، ویلم (۱۳۶۸). حکومت نادرشاه (روایت منابع هلندی). ترجمه ابوالقاسم سری، تهران: توس.

فوران، جان (۱۳۸۶). مقاومت شکننده. ترجمه احمد تدین. تهران: رسا.

قزوینی، ابوالحسن (۱۳۶۷). فواید الصفویه. تصحیح و مقدمه مریم میراحمدی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.

لطف آبادی، محسن (۱۴۰۰). تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگاری حزین لاهیجی. تاریخ‌نگاری و تاریخ‌نگاری، ۳۱ (۲۷)، ۹۹-۱۰۴.

لطف آبادی (۱۳۹۹). بینش و روش ابوالحسن قزوینی در فواید الصفویه. تاریخ ایران، ۱۳ (۲)، ۲۳-۴۲.

لکه‌هارت، لارنس (۱۳۴۴). انقراض سلسله صفویه. ترجمه اسماعیل دولتشاهی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

محمدهاشم، آصف، رستم‌الحکما (۱۳۵۲). رستم‌التواریخ. تصحیح محمد مشیری، تهران: امیرکبیر

مرعشی صفوی، میرزا محمدخلیل (۱۳۶۲). مجمع‌التواریخ. تصحیح عباس اقبال، تهران: سنایی.

مروی، محمدکاظم (۱۳۶۴). عالم‌آرای نادری. تصحیح محمدامین ریاحی، تهران: کتابفروشی زوار.

مستوفی، محمدمحسن (۱۳۷۵). زبده‌التواریخ. به کوشش بهروز گودرزی، تهران: موقوفات افشار.

موسوی نامی اصفهانی (۱۳۶۳). تاریخ گیتی‌گشا. با مقدمه سعید نفیسی، تهران: اقبال

مینورسکی (۱۳۸۱). نادر شاه، ایران در زمان نادر شاه، پطروشفسکی، لکه‌هارت و دیگران. ترجمه رشید یاسمی، گردآوری علی اصغر عبدالهی، تهران: دنیای کتاب.

هاشم‌زاده محمدیه، عباس (۱۳۸۸). حزین لاهیجی در هند. مجله تاریخ ایران، ۲ (۵/۶۰).

هاشم‌زاده محمدیه، عباس (۱۳۸۷). «تاریخ‌نگاری به زبان فارسی در هند: مورد مجمع‌التواریخ».

پژوهشنامه تاریخ، ۳ (۱۲)، ۱۳۵-۱۵۸.

هوشنگ مهدوی، عبدالرضا (۱۳۸۷). واپسین شاهزاده صفوی که ادعای پادشاهی داشت. اطلاعات

سیاسی و اقتصادی، شماره ۲۵۸.